

حسنخان پیشخدمت خاص در مطبعه سنگی به ورق کوچک هفته‌یی سه‌شماره منتشر می‌گردید، که هیچیک جنبه انتقادی نداشت، از جمله مطبوعات غیردولتی عصر ناصری و مظفری، روزنامه اختر در اسلامبول و قانون ملکم در لندن، و ثریا و پرورش در مصر و جبل‌المتین در کلکته قابل ذکرند.

در داخل ایران نیز روزنامه‌یی به نام تربیت به مدیریت و سردبیری محمدحسین ادیب، متخلص به فروغی منتشر می‌شد. دیگر روزنامه اطلاع که انتشار آن تا ظهور مشروطیت دوام داشت، و دیگر روزنامه ادب که گاه کاریکاتور هم داشت. غیر از آنچه گفتیم روزنامه‌های دیگری نیز وجود داشت که ذکر یکایک آنها از حوصله این کتاب خارج است. ناگفته نگذاریم که شادروان علی‌اکبر دهخدا در لغت‌نامه، شماره مسلسل ۴۶ (ج-جامه) از صفحه ۳۸۲ تا ۳۹۸ نام کلیه جراید مطبوعات ایران و مدیران و صاحبان امتیاز آنها را از آغاز پیدایش مطبوعات در ایران تا سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در ۱۶ صفحه ذکر کرده است.

رواج ساده‌نویسی

از اواخر قرن سیزدهم «زد و خوردی شدید ولی بی‌سر و صدا بین دو دسته قدیم و جدید شروع گردید؛ هواداران قدیم با روی کارآمدن امیرکبیر یکباره پس نشستند، زیرا پیش از امیرکبیر، سلف بزرگوار او قائم‌مقام و شاهزادگان، پسران عباس میرزا مخصوصاً فرهاد میرزا و علیقلی میرزا، تربیت شده عصر جدید بودند، قائم‌مقام در نثر و نظم متجدد بود، اما بنا و پایه اساس قدیم را حفظ می‌کرد و افکار نو و ظرافت‌کارهای تازه را نیز نشان می‌داد؛ ولی پس از آمدن امیرکبیر حزب قدیم با ریش و کلاه دراز و شال و کمر و قبای سه‌چاک و کفش ساغری و موازنه و سجع و مراعات‌النظیر و کثرت مترادفات عربی و فارسی و انبوه شواهد و استدلالات، همه روبه قهقرا نهادند. ریش تراشی و سرداری و کلاه کوتاه و زلف یکدست و کفش ارسی و نثر ساده و مراسلات مختصر و زبان فرانسه و کتاب چاپی و روزنامه و عکاسی و خط نستعلیق خوانا و جمع و خرج مملکتی، مطابق کتابچه و دستورالعمل و سرباز نظام و مدرسه دارالفنون و قراولخانه، در محلات و غیره روی به اعتلاء و ارتقاء نهاد.

در این عصر مانند همه اعصار پیشین، نثر دو راه می‌پیمود: اول، نثر ادبی و فنی، که یا تقلید قائم‌مقام در کار بود و یا به نثر قبل از مغول و بیهقی، و لااقل به میرخواند و دیگر مورخان نظر داشتند و بدان اشاره شد... دوم، نثر ساده و موجز که اینک درصدد آنیم... در

اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه، سر و صداها از داخل و خارج مبتنی بر لزوم «قانون» و شور در امور، و تقسیم مسئولیتها و انتظام مأموریتها شروع گردید. در این عهد چندین نویسنده در خارج و داخل ایران به نوشتن آستین برزدند، آتشی از افکار سید جمال‌الدین اسدآبادی در قلوب گرفت و فتنه باب و کُشتاری که از آنها شد نیز مردم را به تفکر واداشت.

در قفقاز نیز افرادی از ایرانیان پیدا شدند، مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف و حاج زین‌العابدین مراغه‌بی که نگران اوضاع ایران بودند و خود به اصول تمدن جدید آشنا و مایل به آشنایی دیگران، مقاله و «تئاتر» نویسی و کاغذپرانی، از داخل و خارج آغاز گردید، فراماسون به‌وسیله میرزا صالح شیرازی و بنابه مشهور به‌وسیله میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله عضو وزارت خارجه که مردی تحصیل کرده و ادیب و قانون‌خواه بود در تهران باز شد. روزنامه قانون به‌وسیله ملکم در لندن به طبع رسید، ترجمه مقالات و تیاترهای آخوندزاده در تهران و قفقاز انتشار یافت، رساله‌های میرزا آقاخان کرمانی منتشر گردید، طالبوف کتاب احمد را که اصول علمی جدید را به‌وسیله صحبت به زبان ساده می‌نوشت، در خارج چاپ کرد. - کتابی به اسم ابراهیم بیک در چگونگی اوضاع اجتماعی به قلم حاج زین‌العابدین نامبرده منتشر گشت. سید جمال‌الدین در اسلامبول نشست و گروهی پیرامون او به کاغذپرانی سرگرم شدند، رجال تربیت‌شده ایران نیز داخل فراماسون شدند و در اطراف دربار به گفتگو برخاستند و رقابت‌های درباری هم گاهی به آتشها دامن می‌زد. قدرت و تسلط حوزه اجتهاد به‌اعلی درجه بود، اما تشکیلات سیاسی نداشت و میرزا حسن شیرازی که در سامره بود بسیار با احتیاط راه می‌رفت و علمای داخل ایران هم بین خودشان رقابت بود و بالاخره آلت دست رجال و اعیان بودند و چون گفتگوی اصلاح هنوز از خواص به عوام نرسیده بود این طایفه (یعنی روسای عوام) نیمی خواب و نیم دیگر بدون اندک توجه به عاقبت کار، خر خود را می‌رانند و این مصراع را می‌خواندند: «دنیا پس مرگ ما، چه دریا چه سراب!»

نثر فارسی بعد از انقلاب مشروطیت

مطبوعات قبل از مشروطیت چنانکه اشاره کردیم، کمابیش از روش گذشتگان تقلید می‌کردند و تکلفات آنان را، در آثار خویش به کار می‌بردند، ولی پس از انقلاب مشروطیت، کم‌کم قید و بندهای سابق از بین رفت و اغلب نویسندگان برای آنکه آثارشان مقبول طبع خوانندگان قرار گیرد، به طرزی ساده و سلیس مطالب خود را می‌نوشتند و از

استعمال لغات و اصطلاحات نامأنوس خودداری می‌کردند و اگر از لغزش بعضی از نویسندگان بیمایه که در نویسندگی رعایت اصول صرف و نحو فارسی را نکرده‌اند درگذریم، بطور کلی نویسندگان دورهٔ اخیر با پیروی از اسلوب ساده‌نویسی به رواج ادبیات و بیداری افکار عمومی کمکی به‌سزا کردند؛ از این دوره به‌بعد، چنانکه استاد بهار در جلد سوم سبک‌شناسی متذکر شده، «یک سلسله لغات و اصطلاحات سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی جدید به اقتضای نفوذ نهضت غرب در ادبیات فارسی راه یافت که از میان، پارلمان، مجلس شورا، وکیل، نماینده، هیئت وزرا، کابینهٔ وزرا، مسئولیت، انفکاک قوای سیاسی و قوای روحانی، بودجه، کمیسیون، اداره، سرمایه‌داری، تجدد، تمدن، انقلاب، محافظه‌کاری، حزب، اقلیت، اکثریت، مرام انقلابی، اعتدالی، استبداد، مشروطه، آزادی، مساوات، وطن، ملت، تودهٔ ملت، عوام‌فریبی (دماغ‌گوزی)، قانون اساسی، سوسیالیسم، کمونیسم، استعمار، مستعمره، استثمار، زنجیر، اتحادیه، سندیکا، تشکیلات، افکار عمومی و صدها لغات و اصطلاحات دیگر را می‌توان نام برد»^۱

اکنون که از بیان کلیات فارغ شدیم، به اصل موضوع یعنی به نفوذ افکار جدید و سیر روزنامه‌نگاری در ایران می‌پردازیم:

حیات ادبی در دورهٔ قاجاریه

آغامحمد خان، بنیانگذار سلسله قاجار، مردی رزمجو بود و به مسائل ذوقی و ادبی توجهی نداشت ولی برادرزاده و جانشین او فتحعلیشاه مردی طماع، تجمل‌دوست، زن‌باره و طالب کثرت اولاد بود؛ تعداد زنان‌لو را بالغ بر هزار گفته‌اند، و به قول مؤلف منتظم ناصری وی ۲۶۰ فرزند داشت. این پادشاه از لحاظ درک سیاسی و اجتماعی مردی ضعیف بود و به تحولات و انقلابات جهانی کمترین توجهی نداشت، با این خصوصیات، کم و بیش به ادبیات و شعر و شاعری علاقه و دلبستگی داشت و با تخلص «خاقان» شعر می‌گفت؛ در نتیجهٔ همین حسن توجه او و صدراعظم ادیب و کاردانش قائم‌مقام فراهانی، گویندگان و نویسندگان به دربار او روی آوردند و «انجمن خاقان» تحت نظر ملک‌الشعرا صبا تشکیل گردید و صدها شاعر و قصیده‌سرا را در کنف حمایت خود گرفت که از آن میان، صبا، نشاط و مجتهد بر دیگران رجحان و برتری داشتند. این گروه برای احیای ادب

فارسی که از عهد صفویه راه انحطاط پیموده بود، بر آن شدند که از شیوه قدیم استادان نظم و نثر پیروی کنند. براساس این اندیشه دوره بازگشت ادبی آغاز شد. صبا سعی کرد که به روال شاهنامه شعر حماسی و رزمی بسازد و سروش و مجمر از قصاید غزای فرخی و معزی پیروی کردند، معتمدالدوله نشاط با اقتفا از روش حافظ به غزلسرای پراخت و قآنی سعی کرد در قصیده‌سرایی پیرو مکتب فرخی باشد.

نمونه‌ای از شعر او:

به گردون تیره ابری بامدادان بَر شد از دریا جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهرزا
و سروش هم به اقتفای قآنی:

دو ابر بانگزن گشت از دوسوی آسمان پیدا به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دوسو غوغا...
«طبیعی است وقتی که مینای کار هنری بر تقلید و تتبع نهاده شد، دیگر محلی برای ابداع و ابتکار و مجالی برای اصالت اندیشه و احساس آزاد شاعر نبود و در اشعاری که بدین گونه ساخته و پرداخته می‌شد، به‌وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت. در میان سروده‌های شاعران و خود زندگی فاصله و پرتگاهها بود. به دردها و رنجها و گرفتاریهای عصر، به ناراحتیها و اضطرابهایی که در نتیجه جنگها و فتنه‌ها و شکستهای پیاپی، و سیاستهای نفوذجویانه همسایگان، دامنگیر کشور و دربار شده بود، و به فقر و فاقه و ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار را به زبان آنان و در میان آنان سروده شده بود، اشاره نمی‌رفت. چنان بود که گویی دربار ایران سرزمین دورافتاده و جدامانده‌ای است که، مانند کشور جادو شده افسانه‌ها، با شاه و رجال و صدرنشینان به خواب عمیقی فرورفته است، و از آشفتگیها و ناکامیها و بیعدالتیها و خلاصه از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد، به کلی غافل است. به قول شاعر روس «تهران در برابر فواره‌های زیبا، به تخت راحت تکیه داده و در هوای بخارآلود، با نشئه قلیان چرت می‌زد»^۱ و در آن حال خلسه و مستی، شاعر درباری ضمن ستایشنامه‌های گزافه آمیز، این خداوندان غرق در نعمت و بیخبر از عالم هستی را به اعمالی که نکرده بودند و به صفاتی که نداشتند مدح می‌کرد؛ و مادح و مددوح، با اینکه ابتذال این گونه سخن را درمی‌یافتند، هردو خرسند و دلخوش بودند.

خلاصه «نهضت بازگشت، فقط به‌سان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند، و ایجاد ملوک‌الطوایفی در

۱. از قطعه «مناظره»، اثر لرمونتوف، که در همان زمان (سال ۱۸۴۱ میلادی) سروده و شرق و غرب را در آن مقایسه کرده است.

شعر و ادب، با این تفاوت که هیچ چهره درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتی مشتی آدمهای دروغین به وجود آورد: سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگران.^۱

مضامین کلام این سعدیها و منوچهریهای دروغین، به طور کلی منحصر بود به مدح و ستایش، وصف شکار و شراب و جشنها و سلامها و بزمهای عیش و نوش و خوشگذرانی، با خمیرمایه‌ای از تغزل و تشبیب، یا دادن تصویری از عوالم طبیعت، مانند بهار و خزان و شب و روز، یا گریز به تصوف و عرفان و ذکر بیوفایی و بی‌اعتباری دنیا و تأسف بر عمر از دست رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزدگی و بدبینی بر هرچه هست؛ و به ندرت به جستجوی چیزی که کمال مطلوب مردم باشد می‌پرداختند.^۲ در اواخر این عهد گهگاه شعراء و نویسندگان به مسائل و مشکلات جامعه ایران توجه می‌کردند و راه را برای ظهور مردانی چون میرزا آقاخان کرمانی و میرزا ملکم‌خان هموار می‌نمودند.^۳

اعزام محصل به اروپا: «فکر اعزام محصل به فرنگ برای فراگرفتن علوم و فنون جدید در اوایل قرن نوزدهم در زمان سلطنت فتحعلیشاه و امپراتوری ناپلئون پیدا شد، و در اثر شکستهای مکرر ایران از روسیه تزاری این فکر قوت یافت.

عباس میرزا نایب‌السلطنه در (۱۲۲۶ ه. ق.) چند نفر و چهار سال بعد پنج نفر دیگر برای تحصیلات عالی به اروپا فرستاد. در (۱۲۶۰ ه. ق.) به موجب دستخط محمدشاه قاجار، پنج نفر محصل به اروپا اعزام شدند، در سلطنت ناصرالدینشاه نیز عده‌یی به اروپا اعزام گردیدند، از جمله ۴۲ نفر از فارغ‌التحصیلان دارالفنون. در ۱۲۷۵ به تدریج بعضی با خرج خود برای تحصیل به اروپا رفتند و راه فرنگستان مخصوصاً فرانسه برای مردم باز شد. در ۱۷ جمادی‌الاولی (۱۳۲۹ ه. ق.) قانونی راجع به اعزام سی نفر شاگرد به اروپا برای تحصیل به تصویب مجلس شورای ملی رسید که مقرر می‌داشت: اولاً در سنه تکوئیل ۱۳۲۹ سی نفر شاگرد (۱۵ نفر برای معلمی، ۸ نفر برای علوم نظامی، دو نفر برای مهندسی طرُق و شوارع و ۵ نفر برای مدرسه جِرف و صنایع و شیمی و فلاحه به اروپا اعزام شوند. ثانیاً بعد از سنه تکوئیل تا مدت ۵ سال، هر سال ۲۰ نفر شاگرد جدید اعزام شوند و به جای شاگردانی که تحصیلات خود را تمام کرده مراجعت می‌کنند، یا از عداد محصلین خارج می‌شوند فرستاده شود، مخارج سی شاگرد دسته اول از قرار نفری ۵۵۰ تومان و مخارج رفت و آمد هر يك صد تومان معین شده بود.

۱. مهدی‌اخوان ثالث (م. امید)، «نیما مردی بود مردستان»، مجله اندیشه و هنر، شماره ۹، فروردین ۱۳۳۹ ش.

۲ و ۴. از صبا تا نیما، از یحیی آربن پور، ص ۱۵ به بعد.

قانون مهم اعزام محصل به اروپا مصوب خرداد (۱۳۰۷ ه.ش) دولت را مکلف می کرد که همه ساله عده‌ی محصل برای تحصیل علوم و فنونی که دولت تعیین می کند به مسابقه انتخاب و به خارج اعزام کنند (هرسال لااقل ۳۵ نفر برای تحصیل فن تعلیم و تربیت) به موجب قوانین ۶ تیر ۱۳۰۸ و دهم اردیبهشت ۱۳۱۱ اجازه داده شد که ۲۰ درصد محصلین از بین محصلینی که در خارج مشغول تحصیلند انتخاب شوند؛ محصلینی که برطبق این قانون در خارج تحصیل کردند، نقش عمده‌ی در دستگاهها و سازمانهای کشوری داشته‌اند...^۱ برگردیم به سیر ادبیات در دوره قاجاریه.

دیگر نمایندگان فرهنگ و ادب فارسی در دوره قاجاریه

فتحعلی خان صبا
 فتحعلی خان صبا کاشانی از شعرای بنام دربار فتحعلیشاه و اصلش از خانواده‌های قدیمی کاشان است. فتحعلی خان در کاشان تولد یافت و از شاگردان حاجی سلیمان بیک صباحی بیدگلی است. وی در آغاز امر، مداح لطفعلیخان زند بود و نظر به علاقه‌ی که به این سردار شجاع داشت، دیوانی در مدح او پرداخت ولی چون ورق برگشت، از بیم جان دیوان را در آب فروشست، با اینحال وی به گناه داشتن چنین دیوانی مدتها مفضوب غالبان و متواری و دربدر بوده، تا در ایامی که باباخان (فتحعلیشاه) به لقب جهانبانی ملقب شد و از طرف آغا محمدخان به فرمانروایی فارس رسید، به او نزدیک شده است. باباخان نیز، که خود شاعر و باسواد و طبعاً مرد ملایمی بود، به تربیت و نگاهداری او پرداخته است.

از مدایح صبا درباره لطفعلیخان قصیده مفصلی است که بعد از قتل پدرش جعفرخان و جلوس صید مرادخان به جای او، سروده و در آن از لطفعلیخان دعوت کرده که از بوشهر به شیراز آید و دست دشمنان را از سلطنت کوتاه کند. چند بیت از آن قصیده، که به سبک و وزن قصیده انوری ساخته^۲ چنین است:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال
 به بر شاه فریدون فر خورشید خصال
 خسرو ملک‌ستان لطفعلیخان که بود
 یاورش لطف علی، یار خدای متعال
 بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری
 بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال

۱. دایرةالمعارف فارسی، مصاحب ص ۱۶۹.

۲. مطلع قصیده انوری این است:

عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت
هیچ دانی که چه سان رفت و چه سان می گذرد
غوریان را همه بر فرق، معلی دیهیم
سروران را همه بردند به غارت ثروت
طبل دولت بنوازند به نامش اکنون
رحم کن رحم بر آن کس که در آتش بگداخت
خسروا، تا که بُود سیر مه و مهر به چرخ
هست لازم به پسر، خواستن کین پدر
وقت آن است که از بخت شوی مستظهر
آن سیه کاسه که پا هشته بر ایوان اکنون
بودیش سینه ای از سهم تو نالان چون نی
خلق این خطه به راحت همه جانبازانند

عرضه ده از من غمگین پریشان احوال
ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال...
برخلائق زجفای فلک کینه سگال؟
لولیان را همه در ساق، مرصع خلخال
بندگان را همه دادند به عزت اموال
آن که می بود شب و روز ندیم طبّال...
از پس آنکه الیم یافتی از باد شمال
نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
خاصه بر چون تو پسر، ای شه فرخنده خصال
وقت آن است که بر رزم کنی استعجال
آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال
بودیش پیکری از بیم تو لرزان چون نال
زصغیر و زکبیر و زنساء و زرجال...

فتحعلیخان در سال (۱۲۱۱ ه. ق.) به تهران آمد و در جشن جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ ه. ق.) قصیده‌ی غرایبی خواند که پسند شاه افتاد^۱ و هر روز کارش بالا گرفت تا لقب ملك الشعرايي یافت و عنوان «خان» و منصب احتساب‌المالکي گرفت. چند سالی هم حکومت قم و کاشان داشت و بعد از حکومت دست کشید و در التزام رکاب بود، و زمانی هم به کلیدداری آستانه‌ی قم منصوب شد.

دراواخر سال (۱۲۲۳ ه. ق.) بیماری و خشکسالی در قم افتاد و صبا با اجازه و فرمان شاه به تهران آمد. او از طرف شاه يك سفر به آذربایجان و يك سفر به ترکستان مأموریت یافت و در سال (۱۲۸۸ ه. ق.) که شاه برای شرکت در جبهه‌ی جنگ ایران و روس عازم آذربایجان شد، صبا همراه وی بود، ولی در چند فرسخی زنجان بیمار شد و به تهران مراجعت کرد. در همین سفر بود که هنگام مراجعت، از شاه دستور یافت تا کتابی در بحر تقارب (به وزن شاهنامه فردوسی) به نام شاهنشاهنامه به نظم در آورد و صبا آن را در مدت سه سال^۲

۱. مطلع قصیده، چنین بود:

یکی به کاخ حمل شد یکی به گاه کیان

دو آفتاب کر آن تازه شد زمین و زمان

در چهل هزار بیت^۱ به اتمام رسانید و چهل هزار مثنوی طلا صله گرفت.^۲

در سال (۱۲۳۳ ه. ق) قحطی عظیمی در خراسان افتاد و صبا به سرپرستی هیئتی برای دادن اعانه، مأمور خراسان شد و در سرمای سخت زمستان با زحمات و صدمات زیاد به آنجا رسید و وجوه اعانه را بین نیازمندان تقسیم و به تهران مراجعت کرد. صبا پس از این مسافرت با سمت پیشخدمت و ندیم خاص و عنوان «ملك الشعراء» در دربار فتحعلیشاه بود، تا به سال (۱۲۳۸ ه. ق) پس از شصت یا پنجاه و نه سال عمر، در تهران درگذشت.

گریبایدوف، سفیر روس در دربار ایران، ضمن سفرنامه خود، به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۹ م (۱۲۳۴ ه. ق) می نویسد: «فتحعلیخان شاعر که در حدود شصت سال دارد، مردی است مؤدب و متواضع و خوش صورت، آهسته سخن می گوید و دوست دارد که نقل و حکایت کند. شاه به پاداش يك قصیده، مشتی الماس در دهانش نهاد.»^۳

شعر صبا: ملك الشعراء صبا در ادبیات فارسی تبحر، و به لغت عرب احاطه کافی داشت. وی اشعار زیادی. از غزل و مثنوی و رباعی و ترجیع بند، سروده، اما هنر بزرگ او قصیده سرایی است. او در این فن، در عین پیروی از انوری، دارای شیوه و سبک خاصی است که بعداً قآنی و بسیاری از شعرای قرن سیزدهم از آن سبک و شیوه تقلید کرده اند. دیوانش حدود پانزده هزار بیت دارد. بزرگترین مثنوی صبا شاهنشاه نامه است که به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده و داستانی حماسی است که هرگز از لحاظ ارزش ادبی به پای شاهنامه فردوسی نمی رسد. صبا در عالم شاعری به آرایش کلام دلخوش بود، در حالیکه فردوسی در تاریخ حماسی خود غیر از نظم شیوا، درصدد تجدید استقلال و آزادی ایران و احیاء زبان و ادبیات فارسی است. فردوسی نظم شاهنامه را به خاطر يك هدف مقدس، یعنی زنده کردن داستانهای ملی ایران و مقاومت در برابر قوم مهاجم آغاز کرد و پس از سی سال سعی و تلاش به پایان رسانید.

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

پس افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

علاقه فردوسی را به این آب و خاک و وطن پرستی او را از این بیت به خوبی می توان دریافت:

۱. تعداد ابیات شاهنامه چایی از ۳۳۰۰۰ تجاوز نمی کند.

۲. گویند شاه به وی گفت: سلطان محمود غزنوی به فردوسی وعده داد و عمل نکرد، ما بدون آنکه وعده ای داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره تو عمل می کنیم.

۳. گریبایدوف، کلیات، لنینگراد، ۱۹۴۵ م.

چو ایران نباشد تن من مباد
براین بوم و بر، زنده یکتن مباد
در حالی که ملك الشعراى صبا به مسائل ملی و اجتماعی و وضع آشفته کشور در
عهد فتحعلیشاه کمترین توجهی نداشت و تنها هدفش جلب توجه مخدوم و بازی با الفاظ
بود، نمونه‌ی از اشعار او را می‌آوریم:

به پرخاش ژولیده مویان روس
به نالش درآورده غرنده کوس
همه دیوساران جادو سگال
ز روی وز آهن بر و بُرز و بال
به کف ز آهن آورده ماری شگرف
دهان برگشاده چو غاری شگرف

جهانبان، جهان از سُخن آفرید
به گفتن شد این آفرینش پدید
زهر آفریده سخن برتر است
سخن ز آفرینش، بهین گوهر است
... به هرکس که نیروی گفتار بیش
بدین نام نامی سزاوار بیش
سخنگو ندارد به دل بیم مرگ
سخن مرگ را آهنین پتک و ترگ
زبان سخندان یکی خنجر است
که گه نوشزا، گه سرنگ آور است
همه نوش آن، آن دانا روان
همه زهر آن، بهر نابخردان
نمرد و نمیرد کسی کِش سخن
بُود مایه جان و نیروی تن
نه در خاک ماند سخنهای پاک
تن پاک گوینده گوشو به خاک

میرزا رحیم یغما، فرزند حاجی ابراهیم قلی (۱۱۹۶-۱۲۷۷ ه.ق.)
یغما
در دهکده «خور» بیابانک» از توابع جندق به دنیا آمد، دوران
کودکی او با رنج و محرومیت سپری گردید. گویند روزی فرمانروای جندق (امیر اسمعیل
عامری) به حکم اتفاق از ده «خور» می‌گذشت، یغما که در این هنگام شش سال بیشتر
نداشت، با سلام و آدب جلب محبت فرمانروا کرد. امیر اسمعیل پرسید: پسر کجایی
هستی؟ بچه روستایی بی درنگ گفت:

ما مردم خوریم
از اهل آدب دوریم

این حاضر جوابی، سرنوشت این کودک را تغییر داد، حاکم او را به فرزندى برگزید،
رحیم، شبانی گوسفندان را رها کرد و در پناه حمایت و سرپرستی حاکم به فراگرفتن علم و
دانش پرداخت و پس از سالی چند، در شمار منشیان خان حاکم درآمد، ولی این دوران

آرامش و سکون دوام نیافت، مقاومت و مخالفت حاکم با قوای دولتی به شکست او و اسارت یغما انجامید و او و دیگر اسیران را به خدمت سردار ذوالفقارخان سمنانی بردند، وی ابتدا سپاهی و سپس مُنشی خان گردید، ولی بعد در نتیجه سعایت بدخواهان به عنوان یاغی گرفتار شد، سردار، او را به چوب بست، بعد به سیاهچال زندان انداخت و سپس به تعقیب و شکنجه و تاراج اموال بستگان او پرداخت.

پس از چندی از زندان آزاد شد و از آن پس به تقاضای حال و احوال، تخلص «یغما» را برگزید و در سبک درویشان درآمد و به سیر و سیاحت پرداخت. سفری به بغداد رفت و بعد به تهران آمد و به وسیله حاجی میرزا آقاسی به حضور محمد شاه معرفی و در دربار، صاحب نام و نشان شد و سرانجام در سال (۱۲۷۶ ه. ق.) در زادگاه خود درگذشت. وی شاعری غزلسرا و شوخ طبع و بذله گوی و نویسنده‌ی مُنتقد و حاضر جواب بود. گویند روزی، حاج ملا احمد نراقی که از علمای بزرگ عصر بود، دو بیت زیر را برای او خواند:

عاشق از بر رخ معشوق نگاهی بکند نه چنان است گمانم که گناهی بکند
 ما به عاشق نه همین رُخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن، که گاهی بکند
 یغما همچنان به سکوت در وی می نگریم، نراقی پرسید: چرا چیزی نمی گویی؟
 یغما جواب داد: منتظر فتوای سوّم هستم...

در موقع اقامت یغما در کاشان، واقعه ننگینی اتفاق افتاد، یغما این واقعه را در منظومه‌ای به رشته نظم کشید و استعداد و توانایی خود را در هجاگویی نشان داد: خانواده‌ی که تحقیر شده بود، در صدد برآمد که از گوینده شعر انتقام بکشد، از راه رشوه و افترا، امام جمعه کاشان یغما را به شرب خمر و بی‌اعتنایی به قواعد شرع متهم کرد و در نماز جماعت بیدین و مرتدش خواند، جمعی به حمایت او برخاستند، از جمله ملا احمد نراقی، روحانی دانشمند مشهور که محکمه فتوی داشت، در این راه کوشش فراوان کرد، و یغما بر حسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه کرد و لباس زهد پوشید، این دو غزل محصول همان دوران است:

بهار از باده در ساغر نمی کردم چه می کردم ز ساغر گردماغی تر نمی کردم چه می کردم؟
 هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هشیاری اگر اندیشه دیگر نمی کردم چه می کردم؟
 چرا گویند در خُم، خرقة صوفی فرو کردی به زهد آلوده بودم گر نمی کردم چه می کردم؟
 ملامت می کنندم کز چه برگشتی ز مرگانش هزیمت گرزیک لشکر نمی کردم چه می کردم؟
 به اشک از کيفر گیتی نمی دادم چه می دادم؟ به آه از چاره اختر نمی کردم چه می کردم؟

ز شحنة شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی
غزلی دیگر از یغما:

نگاه کن که نریزد، دهی چو باده به دستم
کنم مصالحه یکسر به صالحان می کوثر
ز سنگ حادثه تا ساغر م درست بماند
چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
کمند زلف بتی گردنم ببست به مویی
نه شیخ می دهدم تویه و نه پیر مغان می
ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
حرام گشت به «یغما» بهشت روی تو روزی

مدارا، گربه این کافر نمی کردم چه می کردم؟
فدای چشم تو ساقی، به هوش باش که مستم
به شرط آنکه نگیرند این پیاله زدستم
به وجه خیر و تصدق هزار تویه شکستم
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم
چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
زیس که تویه نمودم، زیس که تویه شکستم
که در میان دو دریای خون فتاده نشستم
نشست و گفت: قیامت به قامتی است که هستم
که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم
(از غزلیات و سرداریه یغما جندی، ص ۸۳ و ۸۴)

یغما در نتیجهٔ دسایس و کارشکنیهای دشمنان نتوانست در کاشان بماند و پس از
سالها سیر و سیاحت در ۸۰ سالگی به زادگاه خود بازگشت و روز (۱۶ ربیع الثانی سال
۱۲۷۶ ه. ق.) در ده «خور» بدرود زندگی گفت.

یغما در مقام جمع و گردآوری منشآت و اشعار خود نبود؛ یکی از دوستانش به نام
حاج محمد اسمعیل دامن همت به کمر زد و آثار یغما را که به گفتهٔ خود او «چون عقدی
گسیخته بود و نقدی از کیسهٔ ضبط فرو ریخته، پس از کد بسیار و جدّ بیشمار در یوزه کتان
از هر بقعه، رقعه‌ای و از هر شقه، حقه‌یی اندوخته و به کِلک ضبط در سلك ربط کشید.» و
آن همه را پس از مرگش پسر ارشد او، میرزا عبدالباقی طیبی، به سعی و اهتمام
اعتضاد السلطنه وزیر علوم و صنایع، در مجلد بزرگی به قطع رحلی در سال (۱۲۸۳
ه. ق.) در تهران چاپ سنگی کرد. حاجی محمد اسمعیل مذکور که مردی نیک نهاد، ولی
از فنون دانش بی بهره بود، نهایت سعی و تلاش را به کار برد و در هر جا و از هر کس که
نظم و نثری می دید و می شنید که به ذوق و قیاس خود گمان می کرد از یغماست،
نسخه‌یی می گرفت و این مجموعه را سالها پنهان می داشت.

سلطان محمد میرزا سیف الدوله از سلالهٔ قاجار که مردی فاضل و از دوستان نزدیک
یغما بود، در مقدمه‌یی که بر دیوان خود نوشته می گوید: «مکرر به گوش خود از زبان

یغما شنیدم که این دوستِ عامی من (حاجی محمد اسمعیل) مرا در دنیا رسوا و بدنام خواهد کرد. بعضی از اشعار و مکاتیب مردم را به نام من در دفتر و دیوان می برد و چندانکه ابرام و سوگند می خورم از من نیست، از دفتر خارج کن، باور نمی دارد و در ضبط آنها حریصتر می شود.»

در ابیات زیر گویی شاعر، به توصیف حال کسانی پرداخته که از راههای نامشروع مالی اندوخته و جمله را با نکبت و شوربختی از کف داده اند:

در خانه «دزد» آتشی افتاد شنیدم	زان گونه که از آتش خسرت جگرم سوخت
رفتم که ازو، واقعه تحقیق نمایم	زد ناله گرمی که زیبا تا به سرم سوخت
گفت: آه در آن فرش و مس و ظرف و زروسیم	با جمله بد و نیک متاع دگرم سوخت
زانجا شرر افتاد به خلوتگه خوابم	مندیل و ردا، خرقه و شال کمرم سوخت
اینها همه سهل است، کز آن شعله سرکش	ران خود و پای زن و دست پسرم سوخت
جز چشم و دماغم که به در رفت سلامت	اصناف ذخایر همه از خشک و ترم سوخت
از خانه، پس آن شعله درآمد به طویله	افسار و جوال و جُل و پالان خرم سوخت
گفتم: چو چنین است مده زحمت اطناب	بند یقه بگشا و بفرما: «یدرم سوخت» ^۱

مراثی و نوحه سراییهای یغما نیز جانسوز و مورد توجه پیروان مکتب تشیع است:

می رسد خشک لب از شط فرات اکبر من	نوجوان اکبر من
سیلانی بگن ای چشمه چشم تر من	نوجوان اکبر من
کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون	لعلی آورد برون
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجز من	نوجوان اکبر من
تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد	نتوان بُرد زیاد
از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من	نوجوان اکبر من

این نوحه را هم به زبان رایج عامه و بسیار زیبا و تأثرانگیز ساخته است:

دلم از زندگانی سخت سیره	بمیرم هرچه زودتر باز دیره
زنان را دل سرای درد و ماتم	تن مردان نشان تیغ و تیره
پسر در خون تهمان، دختر عزادار	برادر کشته و خواهر اسیره
به کام مادران لخت جگر خون	به حلق کودکان خوناب شیره
اسیران را به جای اشک و افغان	شَر در چشم و آتش در ضمیره

خروش تشنه کامان زیر و بالا زخاک تیره تا چرخ آئیره
 ... بدین ماتم کجا باشم شکیبا؟ کجا زخمی چنین مرهم پذیره؟
 ترا آنان که تن در خون کشیدند الهی، خاکشان با خود نگیره
 ... جهان دشمن، زمین سخت، آسمان دور غریب کربلا، مارت^۱ بمیره^۲
 نثر یغما: آثار منثور یغما عبارتست از مجموعه نامه‌هایی که به پسران و بعضی از دوستان
 و شاهزادگان و دانشمندان زمان نوشته، «... در این نامه‌ها از کسان زیادی که بعضی از
 آنان اشخاص شناخته شده‌ای هستند نام می‌برد، از شاهزادگان، سیف‌الدوله و بهاء‌الدوله و
 از حاج محمد اسمعیل، یار دیرینه و جمع‌کننده دیوان خود به نیکی یاد می‌کند، قآنی را
 «دارای سخن و دانای کهن» و فاضل خان گروسی را «مهربان خداوند» و خود را نسبت به
 او «مملوک ارادتمند» می‌نامد.»

یغما جزو نخستین کسانیت که در راه پیراستن زبان فارسی از لغات عربی تلاش
 کرده است. وی طی نامه‌یی به فرزند خود می‌گوید: «... گروهی انبوه از نگارندگان قزوین
 و ری و گزارندگان اصفهان و جی براین منش رخت نهاده‌اند و در این روش سخت
 ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته‌اند و کاخهای شگرف افراخته.» (کلیات ص ۵۶).
 در نامه‌یی دیگر خطاب به فرزندش می‌گوید: «... سرشت و مایه مردمی دید و
 دانش است و داد و بینش، خوی و منش است و راه و روش، خشم فرو خوردن است و
 چشم به هم کردن، آهستگی و آرامش است و بخشندگی و بخشایش با زبردستان بردن
 است و تیمار بینوایان خوردن، از همه کس رستگی است و با بار خدا بستگی، و مانند اینها.
 با آن همه و پویایی و جویایی، صد يك این، ذر که دیدی یا از که شنیدی؟ مشتی
 خشمبار زنه‌ارخواره آدمی روی آهرمن خوی... سست گمان، سخت کمان، توانگر جامه،
 گدا هنگامه، فزون تاسه^۳ سیاه کاسه، نام خویش آدم نهاده‌اند و نگرگ آسا و گربه‌منش، به
 شغال مرگی و روباه بازی، در پوست دشمن و پوستین دوست افتاده.

آن کشد پیراهن این، این کشد شلوار آن مرز کیهان شهر سگسار است گویی نیست؟ هست
 سرکار سردار، به دستی که دیده‌یی و دستانی که دانی، گشاینده این راز است و
 نوازنده این ساز. نیازت به گزارشی تازه و نگارشی نویست. چون شمار کار این است و
 بنیاد مردم روزگار بر آن، دل از اندیشه کار و کردار آنان باز پردازد و بیرون از این پیشه، که

۱. مادرت

۲. از صبا تا نیما، پیشین، ص ۱۲۷.

۳. تاسه: بیقرار، مضطرب.

تیشه ریشه نام و ننگ است و سنگ و شیشه فرّ و فرهنگ، آهنگ و هنجاری دیگر گیر، سپاس آن را که چنانست نساخته‌اند و بیرنگت از نیرنگ اینان پاک و پرداخته. هر مایه زشتی بینی، فراموش کن و تا هر پایه بد شنوی خاموش باش، تاب بیر و پیچ مده، چیز ببخش و هیچ مخواه، مژدمی آر و ددی بین، نیکویی ساز و بدی کش، خوان پراکن و خون آشام، پیروزی رسان و شبیخون بر، دشنام نیوش و ستایش سرای، گناه‌نگر و بخشایش‌اندیش.

آنچنان زی که چو میری برهی نه چنان زی که چو میری برهند^۱
 جملاتی چند از نامه اندرزگونه‌یی که به پسرش محمدعلی خطر نوشته است: «... احمد با آنکه پای به دامان است و نگین بردهان، این کشتی پای کنار نخواهد داشت و این بیخ پیرانه، برگ و بار نخواهد بست. رخس باید تا تن «رستم» کشد، امیدوارم تاکنون، از بند بی بند و باری جسته باشد و کمند سرای و بیزاری گسسته. فرزانه در پی کار پوید و مردانه سامان روزگار جوید. به جان خواجه کاینها ریشخند است، جان باید کند، نان باید پخت، خود خورد و به دیگران نیز خورانید. هر پول سیاهی را شیر سرخی برسر خفته، و هر دانه گندم زیر هزارمن خاک نهفته. بمیرد و دشمن بخورد، خوشتر که بماند و دست در یوزه به دوست برد.»^۲

در این نامه از کاهلی و تن آسانی شاگرد و الاتبار خود شکایت می‌کند: «... با این همه کوشندگیهای پدر، و جوشندگیهای مادر و لابه و درخواست من، چون خدای نکرده، خامه را چاک در زبان و نامه را خاک در دهان، در آب و گلش گوهر دانایی نیست و در جان و دلش فرّ بینایی نه، پهنه آموخت و اندوخت تنک است و زبان و پای توانایی لال و لنگ، بارخدا را ستایش، فرّ و شکوه شاهزادگی هست، دید و دانش، که سرمایه آزادگی است، گوهر گز مباح.

اگر روزی به دانش بر فروزی ز نادان تنگ روزی تر نبودی.»^۳

نامش میرزا حبیب‌الله، متخلص به قآنی، پدرش محمدعلی گلشن نیز شاعر بود. در زمان سلطنت فتحعلیشاه به سال ۱۲۲۲ در شیراز متولد گردید. وی در جوانی سفری به خراسان کرد و به تحصیل علوم و معارف زمان پرداخت و پس از چندی به شاعری گرائید و به تدریج کسب شهرت نمود و نزد

۱. کلیات، ص ۱۷.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۹.

۳. همان کتاب، ص ۱۲۰.

شاهزاده شجاع السلطنه حاکم خراسان موقعیتی ممتاز به دست آورد و به امر او به «قآنی» متخلص شد. پس از چندی با کمک و یایمردی شاهزاده، به فتحعلیشاه معرفی گردید. در تهران بین خواص و درباریان اهمیت و اعتباری کسب کرد و در دربار محمد شاه و مخصوصاً ناصرالدینشاه تقرب و احترام فراوان پیدا کرد. عده‌یی از صاحب نظران او را پس از صائب بزرگترین و معروفترین شاعر ایران در تمام دوره صفویه و قاجاریه می‌شمارند. وی نه تنها در قصیده‌سرایی سرآمد آقران بود، بلکه در غزل نیز استادی خود را نشان داده است، در مُسمط و ترجیع‌بند نیز دستی داشته و در بازی با کلمات و به کار بردن لغات مظنن مهارت داشت؛ ولی در مجموع اشعار او کمتر نکات و معانی فلسفی، اجتماعی و اخلاقی می‌بینیم.

در میان شعرای خراسان به «منوجهری» علاقه بیشتری داشت، اغلب مسمطات و قصائد او با وصفی زیبا از طبیعت شروع می‌شود:

بنفشه‌رسته از زمین به طرف جویبارها و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
 ز سنگ اگر ندیده‌یی چسان جهد شرارها به برگهای لاله بین میان لاله زارها
 که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

بعضی از قصاید و غزلیات او روش استادان ادب و شعرای درباری قرن چهارم و پنجم هجری را به یاد می‌آورد:

گاه طرب و روز می و فصل بهار است جان خرم و دل فارغ و شاهد به کنار است
 باد سحر از آتش گل مجمره سوز است خاک چمن از آب روان آینه دار است
 تا می‌نگری کوکبه سوری و سرو است تا می‌شنوی زمزمه ضلصل و ساراست
 سوری به چه ماند؟ به یکی بیضه الماس کان بیضه الماس پر از عود و قمار است
 مانا^۱ ز سفر تازه رسیدست بنفشه کش بر خط مشکین اثر گرد و غبار است
 از آثار منشور قآنی کتابی است به نام پریشان که آن را به اسلوب و روش استاد سخن

سعدی شیراز پرداخته و تمام نظم و نثر آن محصول طبع و قریحه اوست:

نیست درو، عاریت هیچکس خاص منست آنچه درو هست و بس
 جز دو سه بیستی ز عرب وز عجم کامده جاری به زبانِ قلم

«قآنی در هفت سالگی به مکتب رفت و یازده ساله بود که پدرش را از دست داد و با خانواده خود به فقر و تنگدستی افتاد. شاعر در ترجمه حالی که از خود نوشته گوید: «از